

الا روبینشتاین

زندگی الا روبینشتاین هم از وقتی خودش را شناخته بود مثل برکه ای راکد بود. داشت به چهل سالگی پا می گذاشت. سالها بود عادت ها، نیازها و سلیقه هایش تغییر نکرده بود...

دیوید دندانیزشک

شوهرش دیوید دندانیزشک مشهوری بود؛ مردی فوق العاده موفق در کارش، با درآمد بالا. پیوندشان چندان عمیق نبود. الا متوجه این مسئله بود، اما اعتقاد داشت در زندگی مشترک (بخصوص در زندگی های مشترکی که مثل زندگی آنها این قدر طولانی شده) اولویت ها چیزهای دیگری هستند.

دخترک عاشق

من عاشق این پسر هستم مادر، می فهمی؟ جایی آن پشت و پسله های ذهنت همچی کلمه ای مانده؟ عشق! همان که می گویند وقتی دچارش بشوی قلبت تاپ تاپ می زند، آن وقت آدم نمی تواند بدون عشقش زندگی کند

عصر تهجرو تعصب

در عصر تعصب ها و پیش داوری هایی که تا اعماق جامعه ریشه دوانده بود، از معنویاتی فراگیر و صلح جو دفاع کرد؛ در خانه اش را به روی همه انسانها گشود. بر جهاد باطنی تأکید کرد که هدفش به کمال رساندن انسان بود. توصیه می کرد که انسان تا آخر با منیتش بجنگد و گام به گام بر نفسش غلبه کند.

مولانا و شمس تبریزی

مولانا یا همان جلال الدین محمد مولوی در سال ۱۲۴۴ میلادی (۶۴۲ ه.ق) با شمس تبریزی آشنا شد. شمس از درویش قلندریه بود؛ زبانی تند و تیز داشت. روندی که با تلاقی راههایشان شروع شده بود، زندگی هر دو شان را از بیخ و بن دگرگون کرد؛ دلشان یکی شد. صوفیانی قرن های بعد پیوند آن دو را به یکی شدن دو دریا تشبیه کرده اند.

درویش فاسد را بکشید

آخرین کلمه را که شنیدم، موهای تنم سیخ شد. فکرهای مختلف از ذهنم گذشت، اعصابم به هم ریخت. تا آن روز همه جور آدمی کشته بودم؛ جوان، پیر، مرد، زن، سالم، علیل.... اما درویش، یعنی کسی که خودش را وقف دین و ایمان کرده، بینشان نبود. من هم برای خودم اعتقاداتی داشتم؛ راستش نمی خواستم غضب خدا را به جان بخرم. چون با همه این حرف ها، از خدا می ترسیدم.

زن بگیر ای پسر

خانواده تشکیل بده، سر و سامان پیدا کن، بچه دار بشو. آن وقت ریشه می زنی او یک جا ساکن می شوی. وقتی می بینی همه جا بدبختی یکی است، گشتن دور دنیا دیگر معنایی ندارد. از من به تو نصیحت.

مذهب ما را جدا نمیکند

ما مذهب و دین و زبان را عامل جدایی نمی دانیم. همه عالم را یکی می دانیم. به حرفی که از دهان دیگری در می آید گناه نمی گوئیم. زیرا درون دلها را خدا می داند، نه ما. از این رو سکوت می کنیم و کسی را نمی آزاریم. مذهب ما یکی است. آن هم خداست.

ممکن است شمس از کنارم برود

به ماه است که به ما ملحق شده. اوایل گمان می کردم شمس هر آن ممکن است به سرش بزند، کاسه کوزه اش را جمع کند و برود. مثل روز روشن است که قواعد خشک خانقاه حوصله اش را سر می برد. می توانم ببینم که در ساعتی مشخص خوابیدن و بیدار شدن، در ساعت های مقرر غذا خوردن و تابع مقررات دیگران بودن تا حد مرگ آزارش می دهد.

www.afkarmosbat.org

www.afkarmosbat.ir

به سایت ما وارد شوید و بهترین و به روز ترین کتاب ها را از همه جا ارزان تر تهیه کنید

خاطرات کودکی الا

خاطرات ناگواری که گمان می کرد خیلی وقت پیش فراموششان کرده، دوباره جان گرفتند. کودکی اش را به یاد آورد؛ آزردهی اش، تنهایی اش را... مادرش را به خاطر آورد؛ پیش بند سبز مغز پسته ای به تن، قالب کیک پزی گرد به دست، ماسکی به رنگ خاکستر به صورت، با اندوهی بی پایان جلو در آشپزخانه ایستاده و همان جا ماتش برده..

زندگی بدون او زجر اور است

زندگی عذابی تمام نشدنی است. انگار همیشه بین زندگی و مرگ گیر کرده ام، همیشه در برزخم. این طوری است مرض جذام، آدم را زنده به گور می کند. توی کوچه مادرها برای ترساندن بچه هایشان مرا با انگشت نشان می دهند؛ بچه های شیطان هم با سنگ می زنندم، مسخره ام می کنند.

ترد شدم...

مثل حیوان بیروم انداختند. همین که از دستشان خلاص شدم، کوچه پس کوچه ها را گرفتم و دویدم؛ از ترس پشت سرم را نگاه می کردم. بعد، به بازاری شلوغ رسیدم، خودم را پشت دیواری انداختم و نفس نفس زنان همان جا پنهان شدم.

روز آشنایی با شمس

تا جان در بدن دارم، روز آشنایی ام با شمس تبریزی را فراموش نخواهم کرد. آخرین روزهای جمادی الاول بود. هوا رو به سردی گذاشته بود. باد هوکشان مژده آمدن پاییز را با همه عظمتش می داد.

عشق جدید عشق قدیمی را از بین میبرد؟

آیا فکر کردن به مریم باعث می شود از دین جدید منحرف شوم؟ دوست داشتم از مولانا بپرسم، اما وقتی خودش را هم به زور می بینم، چطور می توانم چنین سؤال حساسی بکنم؟

شاعر عشق

سرانجام شمس از سرعتش کاست و ایستاد. همان طور که بریده بریده نفس می کشید، با صدایی خفه، طوری که انگار از غیب خبر آورده باشد، گفت: «روزی می رسد که به تو شاعر عشق بگویند. انسان هایی از شرق، از غرب، از شمال، از جنوب، انسان هایی که حتی صورتت را ندیده اند، از کلمه هایت الهام، فیض و جسارت خواهند گرفت.

مستی و راست گویی

دوستان من، شراب نوشیدنی ای سالم نیست، چون بدترین جنبه های وجودمان را آشکار می کند. من معتقدم که باید از شراب اجتناب کرد. با این همه، نباید فراموش کنیم که می و میخانه مسئول اعمال ما نیستند. باید گستاخی، ریا کاری، کینه ورزی و خشونت را پیش از شراب از نفس خود برانیم. و سرانجام هر که بخواهد می نوشد و هر که نخواهد نمی نوشد. کسی حق ندارد دیگری را مجبور کند. چون در دین اجبار نیست

رقص سما

تو نگران نباش کرا. خیلی وقت بود با شمس در باره این مسئله فکر می کردیم. رقص درویش های چرخ زن را اجرا خواهیم کرد. اسمش سماع است. هر کس در آرزوی عشق الهی است مهمانمان است. می خواهیم تدارک ببینیم. از این به بعد هر روز کار می کنیم.

می توانی دوستم داشته باشی؟

لبخندزنان گفت: دوستت که دارم